

دوست

خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۴۲۵، پنجشنبه

۲۳ تیر ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



- ۱۳ میهمانان ناخوانده (۲)
- ۱۷ بز غذای چه کسی است ؟
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ درخت کوچک من
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ اون چیه که ... ؟

- ۳ با من بیا
- ۴ آسمانی روی زمین
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ چتری
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگاش
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدفای ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نباش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۲۳ شماره: ۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مری می‌گواهی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من چکش هستم، قوی و پر زور.

من و میخ با کمک هم خیلی چیزها می‌توانیم درست کنیم.
میز، صندلی، کمد...

به دور و برت نگاه کن و چیزهایی را که من و میخ با کمک هم
درست کرده‌ایم، نام ببر.

حالا برای خواندن قصه و شعرهای قشنگ،

نقاشی و بازهای رنگارنگ، با من بیا...





آسمانی روی زمین

مهری ماهرتی



لاک پشت کوچولو، روی تخته سنگی نشسته بود.

قورباغه و آفتاب پرست را دید.

با خوش حالی گفت: «بنابیر دریاچه‌ی آرزوهایمان حرف بزنیم!»

قورباغه گفت: «من یک عالمه آرزوهای بزرگ دارم. ولی حالا گریه می‌فروهم بروم. شنا کنم.»

آفتاب پرست گفت: «آرزوهای من از مال قورباغه هم بیشتر است. ولی الان آفتاب درآمده. من می‌فروهم

خورشید را تماشا کنم. تو خودت آرزویی نداری؟»

لاک پشت آهی کشید و گفت: «من فقط یک آرزو دارم. دلم می‌خواهد توی آسمان زندگی کنم. آسمانی که ماه

و ستاره و ابر داشته باشد.»

قورباغه خندید و داد زد: «مگر نمی‌بینی؟ آسمان آن بالا، بالا، بالاست. روی سر ماست. ولی تو این پایین،

پایین، پایینی، روی زمین!»

لاک پشت گفت: «می‌دانم! ولی اگر آسمان زیر پایم بود، من دیگر غصه‌ای نداشتم.»

قورباغه توی آب پرید و گفت:

«برو پیش کلاغ، او عموهای دریاچه‌ی آسمان می‌داند.»

آفتاب پرست هم توی آب خزید و با خودش گفت: «لاک پشت عویسی است!»

لاک پشت راه افتاد. پاهای کوچکش را تند تند تکان داد تا زودتر برود

و کلاغ را ببیند. ظهر بود که پای درخت چنار رسید. کلاغ را دید.

صدا زد: «کلاغ مهربان! تو آسمانی را می‌شناسی که زیر پای ما باشد.»

کلاغ، خوب فکر کرد. بعد جواب داد: «یک روز باران می‌آید. من بالای جنگل

پرواز می‌کنم. پای درخت‌ها، پاهای آب بود. توی هر پاله، یک آسمان بود که نه ماه داشت.

نه ستاره. فقط ابر داشت. ابرهای پاره پاره!»

لاک پشت گفت: «نه! آسمانی اندازهی یک چاه، آن
هم بدون ماه و ستاره به درد من نمی‌خورد. حتی اگر زیر
پای من باشد.»

بعد راه افتاد و رفت.

سر راهش به کرم شب تاب رسید.

از او پرسید: «تو آسمانی را ندیده‌ای که زیر پای‌ها باشد،

ابری ماه و ستاره هم داشته باشد؟»



آسمانی که در زیر پای‌ها باشد،
ابری ماه و ستاره هم داشته باشد؟



کرم شب تاب جواب داد: «یک بار پشت آهوئی نشسته

بودم. توی کوه بودم. از آن بالا، یک دره پیدا بود. توی دره،

ب آسمان پر از ستاره‌های زیبا بود، اما ابری نداشت. تازه

مهمه از شب می‌گذشت، ستاره‌هایش یکی یکی خاموش

شوند.»

لاک پشت آهی کشید و راه افتاد.

یگر چیزی به صبح نمانده بود.



نسیم خنکی، آرام می‌وزید،
لاک پشت، خسته و تشنه بود،
دنبال نسیم رفت،

ناگهان خودش را لب یک پرتگاه دید،
می‌خواست کنار برود که چشمش افتاد به یک برکه،
نه! به یک آسمان،

نه! یک آسمان که توی برکه افتاده بود، با یک ماه گرد نقره‌ای، ستاره‌های قرمز پولکی، ابرهای
پاره پاره،

لاک پشت از خوش حالی فریاد کشید،
دست و پایش لرزید،

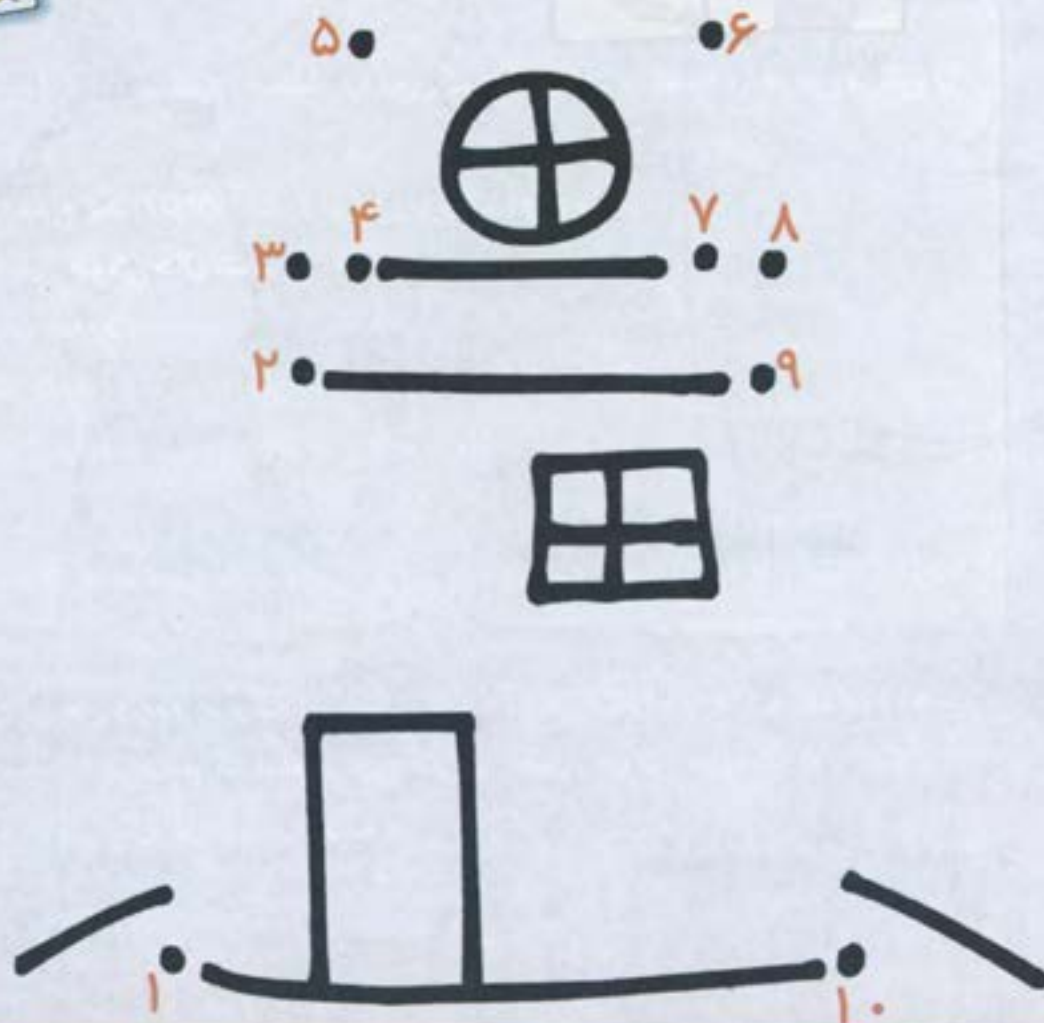
بعد هم پرت شد پایین،
لحظه‌ای بعد، وقتی چشمش را باز کرد،
توی برکه، نه! توی آسمان بود،
آسمانی که زیر پایش بود،
خانه‌ی زیبایش بود.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



پدر بزرگ، نمازش را که تمام کرد، جانماز را توی کمد گذاشت و کیسه‌ی قرص‌هایش را برداشت.

من به آشپزخانه رفتم و یک لیوان آب برای پدر بزرگ آوردم.

او از این کار من خیلی خوش حال شد.

قرص را با آب لیوان خورد.

لیوان را از او گرفتم تا به آشپزخانه ببرم.

پدر بزرگ گفت: «آبی را که در لیوان مانده، دور نریزی!»

گفتم: «پرا»

پدر بزرگ گفت: «امام همیشه می‌گفتند که از هر چیز به اندازه‌ای که لازم دارید استفاده کنید.

نباید حتی قطره‌ای آب هدر شود.»

من و پدر بزرگ آب باقی مانده در لیوان را در خاک گلدان ریختیم.

می‌دانم که امام از این کار من خیلی خوش حال شدند.

مثل گل و پدر بزرگ.





چتری

شکوه قاسم نیا

مامان می گه: «پتريات،
بلند شده دوباره!»
بعد می ره از رو طاقچه
قیچی شو، زود می آره

می خواد کوتاهش کنه
اشکای من در می آد
حوصله ی مامانم
از دست من سر می آد

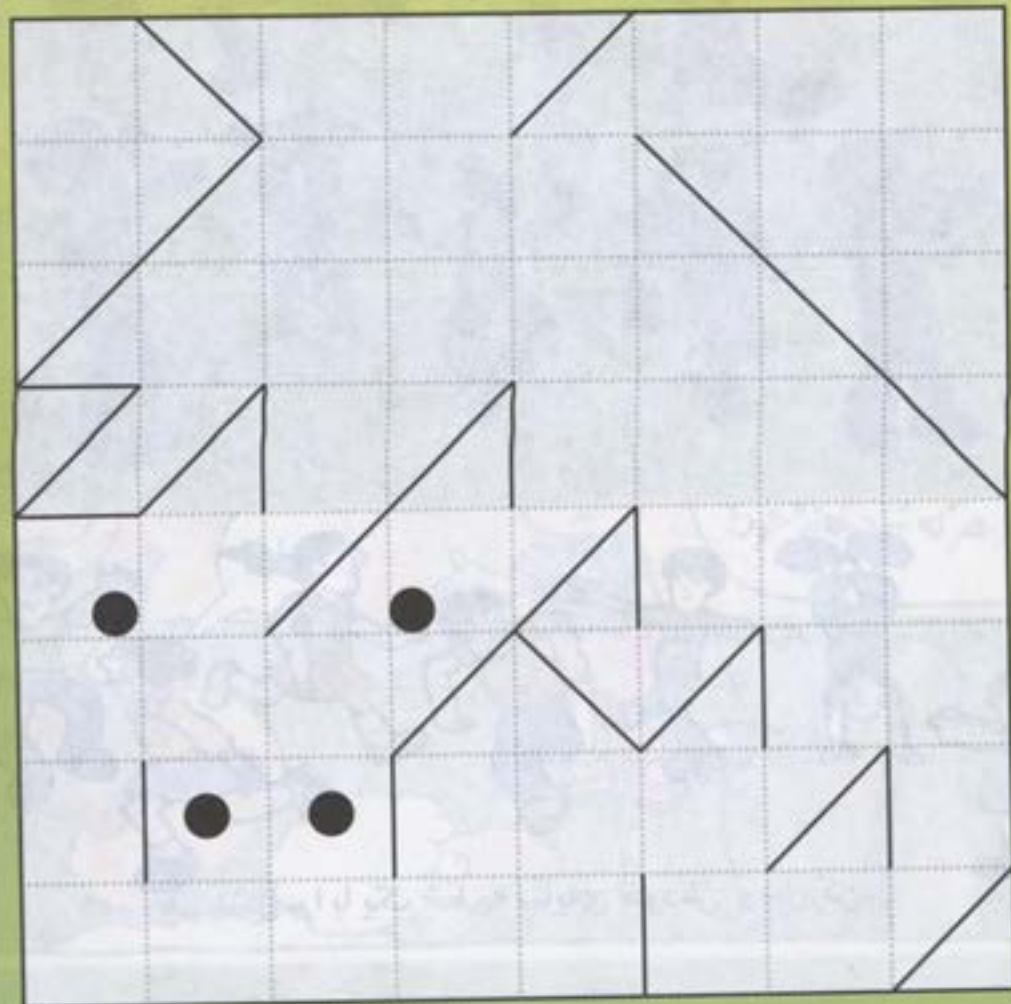
دلم می خواد پتريام
بلند باشه همیشه
تا وقتی بارون می آد
چشمای من، تر نشه





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.





بازی



هر شکل را با یک خط به سایه‌ی خودش وصل کن.



صبح روز بعد باران بند آمده بود
و آفتاب درخشان می تابید.



آخ خ ح!
دیشب اون گاوه
توی تخت من خوابیده
بود، ناچار شدم
که روی زمین
بخوابم!



حیوانات عزیز! خوشبختانه
دیه باران نمی آد و وقتشه
که شما برید خونه هاتون ...
لنخود لنخود هر که از خانه خود!











با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



ببر



بز



جغد



گری



شیر

بز غذای چه کسی است؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که مشغول خوردن علف بود، چشمش به افتاد  افتاد.

که از دیدن ، دهانش آب افتاده بود، جستی زد تا  را بگیرد.

پا به فرار گذاشت و  هم به دنبال او رفت.

همین موقع  از پشت درختی بیرون آمد و به  گفت: «به! به! به! چه غذای فوش مزه‌ای!»

می‌خواست از دست  فرار کند که  به آن‌ها رسید.

به  گفت: «این غذای من است.» 

گفت: «نه جانم! این، غذای من است.»

بی چاره از ترس زبانش بند آمده بود.

نمی دانست چه کار کند که از بالای درخت گفت: «منتظر است تا غذایش را بفورد.»

و با تعجب به نگاه کردند.

گفت: «فب! غذایش را بفورد.»

گفت: «این، غذای من است که مشغول خوردن علف بود تا پاق و تپل بشود. اما شما او را ترسانید.

اگر بفهمد، خیلی عصبانی می شود.»

آن قدر ترسیده بود که نمی توانست چیزی بگوید.

گفت: «عزیز! تو به می گویی که من غذایش را ترساندم.»

کمی فکر کرد و گفت: «باید را به پهنزار برگردانی تا دوباره غذا بفورد.»

گفت: «جان! به نگویی که من دنبال کرده بودم.»

گفت: «اگر قول بدهید از این به بعد سراغ غذای دیگران نروید، به نمی گویم.»

و ، را به چمنزار برگرداندند و به گفتند: «به پیزی نگویی!»

ساکت بود و از ترس، حرفی نمی زد.

و رفتند و تنها ماند.

به دور و بر نگاه کرد تا ببیند کی به سراغش می آید؟

اما به جای ، از راه رسید و گفت: «زود از این جا برو تا دوباره و هوس نگرداند تو را بفورند.»

فهمید که این نقشه‌ی بوده و قرار نیست به سراغش بیاید.

در حالی که می خندید از چمنزار دور شد ولی هیچ وقت باهوش را فراموش نکرد.





۱) یک روز گرم و آفتابی، وقتی که شیرهای دریایی در خواب بودند...



۳) مادر با مهربانی او را تمیز کرد.



۲) در گوشه‌ای از ساحل، بچه شیر دریایی به دنیا آمد.



قصه‌ی حیوانات

۴



۴) او خیلی گرسنه بود و شروع کرد به شیر خوردن.

۶) حالا بچه شیر دریایی، دوستان زیادی دارد که هر روز با آن‌ها بازی می‌کند.

۶



۵



۵) بعد با هم پیش بقیه‌ی شیرهای دریایی رفتند.

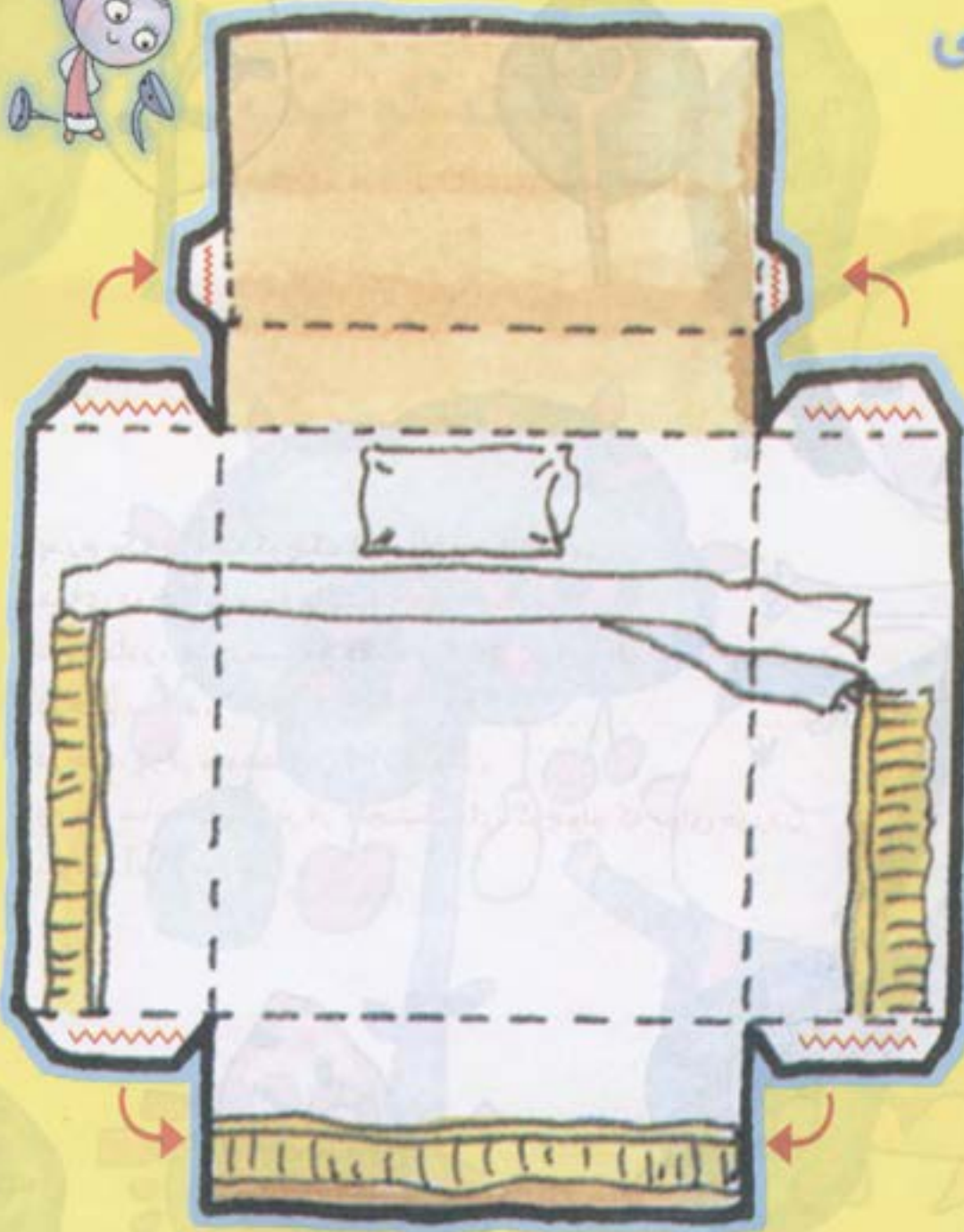
درخت کوچک من





پدرم یک درخت کوچک توی باغچه کاشت.
همه‌ی درخت‌ها میوه داشتند جز درخت من.
من و مادر، با نخ، سیب و گلابی و گیلان و زردآلو به شاخه‌های
درختم بستیم.
درخت، پر از میوه‌های رنگارنگ شد.
و روی شاخه‌هایش پر از گنجشک‌های کوچولو که برای خوردن
میوه‌ها آمده بودند.

کار دستی



- شکل را از روی خط آبی
قیچی کن.

- از روی علامت نقطه چین
به سمت بیرون تا بزن.

- روی علامت
چسب مایع بزن و پایه های
تخت خواب را به هم بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



• نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان





اون چیه که ...؟

مستطیل و مستطیل



اون چیه که گاهی لحاف ماهه
گاهی لحاف خورشید
گاهی سوار باده
یا سیاهه یا سفید
گاه گاهی هم گریه کنان
اشک می ریزه رو این و آن
از اشک او دنیا هاها می خنده
مزرعه و درخت و ماه می خنده

